



روباه و کلاغ

زاغکی قالب پنیری دید

به دهان برگرفت و زود پرید

بر درختی نشست، در راهی

که از آن می گذشت روباهی

روبه پُر فریب و حیلت ساز

رفت پایِ درخت و کرد آواز

گفت: به! به! چه قدر زیباییا

چه سری، چه دُمی، عَجَب پاییا

پَر و بالَت سیاه رنگ و قشنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

گر خوش آواز بودی و خوش خوان

نَبْدی بهتر از تو در مُرغان

زاغ، می خواست قار قار کند

تا که آوازش آشکار کند

طُعمه اُفتاد، چون دَهان بگشود

رو بَهِک جَست و طُعمه را بُرُبود